

هنام فرزند شهید حضرت زهرا مادرش او را به یاد فرزند شهید حضرت فاطمه زهرا(س) «محسن» نام نهاد. او از کودکی به اهتمام والدینش در مجالس اهل‌بیت(ع) شرکت می‌کرد. در نوجوانی در مراسم ویژهٔ نوجوانان مداحی و قرآن قرائت می‌کرد.از هفت سالگی وارد فضا و فعالیت‌های بسیج شد.اولین کتاب غیردرسی که از دست پدرش هدیه گرفت مقتل حضرت سیدالشهدا(ع) بود. محسن در سال ۸۵ در ایام نوجوانی با موسسه فرهنگی شهید کاظمی آشنا شد و به عضویت آن در آمد. یکی از نقاط عطف زندگی محسن حضور او عضویت در گروه جهادی شهید کاظمی و شرکت در اردوهای جهادی به منظور خدمت رسانی به مردم مستضعف بود.

محسن حججی در سال ۹۱ در سن ۲۱ سالگی طی فعالیت فرهنگی خود با خانم زهرا عباسی دیگر عضو مؤسسه شهید کاظمی آشنا شد و برای ازدواج و عمل به سنت رسول خدا(ص) عمل کرد. همسر ایشان مهریه یک سکه و پنج مثقال طلا ۱۲شاخه گل ترکس و ۱۲۴هزار ملوات و حفظ کل قرآن با مطنی را برای ازدواج تعیین نمود که ایشان تا قبل از شهادتش توانست پیش از نیمی از قرآن را حفظ کند. البته بعدها همسرش مهریه‌اش را بخشید.

محسن پس از گذراندن دوران تحصیلات متوسطه، در دانشکده افسری سپاه پذیرفته و در لشکر ۸ پیگیری کربلا عضو شد. در سال ۱۳۹۶ وارد سپاه پاسداران شد و پس از طی شش ماه دورهٔ آموزش عمومی، دو سال تحت آموزش‌های زرهی و جدیدترین تانک‌های جنگی قرار گرفت.

او به خواست و اصرار خود در سال ۹۴ در حالی که منتظر تولد فرزندش بود به‌عنوان مستشار نظامی به کشور سوریه اعزام شد.علیرغم قاعدهٔ اعزام هررنگ فقط یک بار، فرماندهان و هم‌زمانش در سپاه شاهد کربلا و پیگیری‌های شدید وی جهت اعزام مجدد بودند، تا سرانجام موفق به دریافت مجوز اعزام مجدد شد و در ۲۷ تیر ۱۳۹۶ برای مبارزه با تکفیرپها و داعشایحون آشام غازم سوریه شد.

در سرگاه دوشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۹۶ در منطقه التنت سوریه به همراه چند ایرانی دیگر در بین نیروهای گردان سیدالشهدای حشدالتشیعی عراق مشغول مأموریت مستشاری بودند که با حملهٔ سنگین و غافلگیرانه داعش روبرو شدند.

زمندهٔ ایرانی و عراقی مستقر در مقر بود. سرنوشث محسن نیز در این صحنه اسارت در عین مجروحیت رقم خورد. جانبکاران داعشی در ۱۸ مرداد ۱۳۹۶ محسن حججی را به شهادت رساندند و سر و

دست‌هایش را از بدن جدا کردند. پیکر این شهید معظم بدون سر و دست در ایام محرم وارد خاک پاک وطن شد. مراسم تشییع پیکر مطهر شهید پس از ورود به کشور در روز چهارم مهر در مشهد و در روز پنجم مهر با حضور رهبر انقلاب در کنار پیکر شهید در تهران و در روز ششم مهر ۱۳۹۶ مصداق با هفتم محرم ۱۳۹۶ در اصفهان و نجفآباد برگزار و سپس پیکر مطهر این شهید والا مقام و بلندمرتبه در گلزار شهدای نجفآباد به خاک سپرده شد.

در ادامه چند توصیف درمورد عظمت این شهید والا مقام را نقل می‌کنیم.

امام خاتمه‌ای شهید حججی را حجت خدا می‌دانند: «شهید خَجَجِی را خدای متعال

به مناسبت اولین سالگرد شهادت محسن حججی

نماینده و سخنگوی شهدای مظلوم و بی سر



مثل یک جختی امروز در مقابل چشم همه گرفت: ۱۳۹۶/۵/۳۰.

رهبر انقلاب، پنج مهر ۱۳۹۶ در کنار پیکر مطهر شهید محسن حججی فرمودند:

«… خدا شهید شما را عزیز کرد؛ ببینید چه غوغایی در کشور راه افتاده به‌خاطر شهادت این جوان. شهید خیلی هستند؛ همه شهدا هم پیش خدای متعال عزیزند لکن یک خصوصیتی در این جوان وجود داشته - خاندون هیچ‌وقت کارش بدون حکمت نیست - اخلاص این جوان و آن نیت پاک

ایسن جوان و به موقع حرکت کردن این جوان و نیاز جامعه به این جور شهادتی، این موجب شده که خدای متعال، نام این جوان شما را شهید شما را، بلند کرد؛ بلندمرتبه کرد. کمتر شهیدی را ما سراغ داریم که این‌جور خدای متعال او را در چشم همه عزیز کرده باشد. خدانودن جوان شما را عزیز کرد…»

رهبر انقلاب در ۱۱ مهر ۱۳۹۶ در دیدار با خانوادهٔ شهید حججی فرمودند: «امروز نام حججی یک نام برجسته و ممتاز و درخشانی در سرتاسر کشور شده، این به برکت مجاهدت جوان شما و شهادت مظلومانهٔ او است.»

ایشان در این دیدار از شهید حججی با عناوین «نماینده و سخنگوی شهدای مظلوم و بدون سر»، «نماد شهادت مظلومانه و شجاعانه» و معجزهٔ انقلاب یاد کرده و سپس فرمودند:

اینان در درجهٔ اول شما خانواده و در درجهٔ بعد مسئولین کشور و بعد همهٔ ملت ایران مرسوم مجاهدت این جوان و انشابه این جوان هستند؛ واقعاً همهٔ مرهون این مجاهدتند. این مجاهدت همه را عزیز کرد؛ جمهوری اسلامی را عزیز کرد، کشور را عزیز کرد، ایران را عزیز کرد، ملت را عزیز کرد.»

تربیت شده و پلییده شدهٔ اهل بیت

آقای محمدرضا حججی پدر شهید درباره

فرزندش این‌گونه گفته بود:

« فرزند من از ابتدا در امور فرهنگی و تبلیغاتی بسیار فعال بود و من او را این‌گونه تربیت نکرده بودم، بلکه او تربیت‌شدهٔ اهل‌بیت(س) بود و شکر خدا همان‌گونه که خودش آرزو داشت تحویلش گرفتند و سبب سرافرازی ما شد.

« ایشان مقلد رهبر کبیر انقلاب بودند و در

نگاهی به کتاب «به وقت اردیبهشت» نوشته مریم عرفانیان

عطر حرم، بوی شهادت

ناهد زندی‌پژوه

یکی از محبوب‌ترین نویسندگان مطرح در ادبیات دفاع مقدس مریم عرفانیان است. قلم رسا و دین مدار او در شرح زندگی شخصی و سیره عملی شهدا و رزمندگان اسلام بسیار دلچسب و خواندنی است. وی با ذوق سرشار و لطافت روح و طبع حساس خود به دنبال بازی با کلمات و تصویرگری‌های تصنعی نیست؛ چون نویسنده‌ای متعهد است. متعهد نسبت به شهدا و پای‌بند به اصول و ارزش‌های الهی و انسانی. لذا دو عنصر عاطفه و صداقت پایه‌های اصلی نوشتارهای او را تشکیل می‌دهند.

برخی از آثار چاپ شده این نویسنده فعال عبارتند از: پانزیر آن سالها، از جنس نور، فاتحان خرمشهر، از نگاه من. مسافر با قطره، خیلی خیل، حنابندان، جردنه‌ای از ملک‌تو، نوبخت زین رودخانه، گرم‌ترین شب زمستانی، چشمه‌های شرجی و…

«به وقت اردیبهشت» تازه‌ترین کتاب عرفانیان با محوریت شهدای مدافع حرم است. در این اثر نویسنده با گام‌هایی استوار و صلابت و تنی چند از دوستان و هم‌زمان و همچنین از طریق مشاهده فیلم‌ها و ویدئوهای مربوط به شهید حسن قاسمی‌ دانا به نگارش کتابی پرداخته که قابلیت ماندگاری بالایی دارد. چون کتاب «به وقت اردیبهشت» هم مستند است و هم به‌رومند از بار عاطفی و هم اینکه مطهر به خاک شلمجه، مطهر به عطف ناز حرمین و معطر به بوی شهادت است.

روایت کتاب از زبان سوم شخص و در قالب نوزده داستان مطرح شده است با عناوینی چون: ظهر تبارد، هیچ برگی بی‌دان تو زمین نمی‌افتد، آشتی، عطر خاک شلمجه، رقیبی که رفیق شد، وقت عاشقی، یک دوستی ناب، لمعم تلخ شیرینی، هل من ناصر ینکم می‌آید می‌رود، یکی خوبت منم، خون من به نگوی می‌چمتم، عصر پنجشنبه، عملیات ثامن‌الامنه، خبری در راه است، یوسه‌ای که جان ما، ماه عباس تویم یا زینب(س)، سروهایی به قامت او، مسافر بهشت، حنابندان، شهدای مدافع حرم از این قرار است.

«شهید حسن قاسمی دانا در شهرپدش ۶۳

داغ تو بیشتر از داغ اباعبدالله نیست… پس صورت باش پدرم، می‌دانم سخت است اما می‌شود…»

مادر عزیزم

ا‌ل‌بیتین علیه‌السلام چهار جوان خود را فدای حسین و زینب کرد و خم به ابرو نیآورد.

حتی زمانی که خیر شهادت پسرنانش را به آن دادند باز از حسین سراغ گرفت؛ پس اگر روزی خبر شهادت‌م را شنیدی، همچون ا‌ل‌بیتین صبورانه و با افتخار فریاد بزنی که مرا فدای حسین و حضرت زینب کرده‌ای و مبادا با بی‌تابی خود دل دشمن را شاد کنی…»

برادر عزیزم

اگر روزی مرا در لباس شهادت دیدی آن لحظه-ای را رسه یاد بیاور که اباعبدالله پر یابین عباس‌این علی حاضر شد و داغ برادر کمرش را خم کرد…»

مبادا ناسپاسی کنی، مبادا به هدیه‌های که تقدیم اسلام کرده‌اید شک ببایزید…»

خواهران خوبم

لحظهٔ وداع با شما و مادرم و پدرم مرا به یاد آن لحظه‌ای انداخت که اهل حرم حضرت علی‌اکبر را راهی میدان جنگ می‌کردند؛ پس اگر من هم رو سفید شدم غم و غصه و اشک و نالهٔ خود را فدای علی‌اکبر کنیید و مبادا داغ خود را از داغ اهل حرم بیشتر بدانی…»

پسر عزیزم، علی جان…»

بخشید اگر علی کشیدنت را ندیدم و مرد شدنت را نظاره نکردم، سستی کسن راه مرا انامه بدی…»

سعی کن کاری کنی که سرانجام آن به شهادت ختم شود…»

پدر و مادر همسر عزیزم…»

همیشه شما را همچون پدر و مادر واقعی خود می‌دانستم و خوشحالم که سرنوشت‌م با حضور در خانوادهٔ شما رقم خورد…»

به شما هم جز صبر و تحمل چیز دیگری سفارش نمی‌کنم، همیشه یاد داشته باشید علی‌اکبر حسین هم شایه داماد کربلا بود…»

« چقدر شوهر من پیش اهل بیت عزیز بود که

از هرکدام یک نشانه‌گرفت و شهید شد.دیدم دشمن برای امام علی(ع) خنجر کشید، برای همسر من هم خنجر کشید، سر شوهر من را مثل امام حسین(ع)

ازتن جدا کردند، محسن مثل علی‌اکبر جوان بود، مثل حضرت زینب(س) اسارت کشید…»دیدم ارادت شوهر من به اهل بیت انقدر زیاد بود که از هرکدام یک نشانه گرفت و شهید شد.

وصیت‌نامهٔ پرشور و عاشورایی

بخشی از وصیتنامهٔ شهید محسن حججی:

«…نی‌دانم چه شد که سرنوشت مرا به این راه بر عشق رساند…»نی‌دانم چه چیزهایی عامل آن شد…»

بدون شک شیر حلال مادرم، لقمهٔ حلال پدرم و انتخاب همسرم و خیلی چیزهای دیگر در آن اثر داشته است…»

عمریست شب و روزم را به عشق شهادت گذراندم…» و همیشه اعتقادم این بوده و هست که با شهادت به بالاترین درجهٔ بندگی می‌رسم…»

همسر عزیزم زهرا جانم

اگر روزی خیر شهادت‌م را شنیدی بدان به آرزویی که هدف اصلی ام از ازدواج با شما بود رسیدم و به خود افتخار کن که شوهرت فدای حضرت زینب شد…»

مبادا بی‌تابی کنی، مبادا شیون کنی، صورت باش و هر آن خودت را در محضر حضرت زینب بدان…»

حضرت زینب بیش از تو مصیبت دید.»

پدر عزیزم

همیشه و در همه حال‌الگوی زندگی و مردانگیام

تو بوده و هستی، اگر روزی خیر شهادت‌م را دیدی، زمانی را در مقابل خود فرض کن که حسین بن علی در کنار جگرگوشاش علی‌اکبر حاضر شد…»

۱۳۹۶/۴/۲۷

محسن حججی روحانی شهید محمد حمید آقارب پرست در سال ۱۳۴۶ در اصفهان دیده به جهان گشود. خانواده‌اش پس از مدتی به شهر تهران عزیمت کردند و محمدحمید تحصیلات راهنمایی و دبیرستان را در تهران گذراند.

وی در دوران راهنمایی مسئول درس و تحصیل خود بود که با زامزه‌های انقلاب اسلامی آشنا شد. مشاهده تظاهرات و راهپیمایی مردم در خیابان‌ها و تفت‌وگوهای خانواده و دوستان و اقوام پیرامون ظلم و ستم شاه و خوبی‌های امام خمینی(ره) باعث شد که جانی تازه در محمد حمید شکل بگیرد.

روزها تظاهرات مدرسه را راه‌ای کرد و به صف مردم می پیوست و از هیچ چیز هم بیم نداشت. گروهی عشقی الهی او را به این مسیر کشانده بود. دوران راهنمایی در مدرسه فعالیت انقلابی داشت و بعد از تعطیلی مدرسه به تظاهرات می‌رفت و مرتب بر روی دیوارها شعار می‌نوشت. سن او کم بود ولی فکر او بزرگ‌تر از خودش بود.

شهید محمد حمید آقارب پرست پس از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیتش را دو چندان کرد و در بسیج و کمیته های انقلاب اسلامی حضوری فعال داشت. او پس از اتمام درزش وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و همه مسائل رزمی را فرا گرفت و حتی به بچه‌های کوچک‌تر از خود نیز آموزش می‌داد.

هنگامی که جنگ تحمیلی علیه ایران شروع شد، محمد حمید فرصت را غنیمت شمرد و تصمیم گرفت که در جبهه‌های جنگ تحمیلی حماسه ای دیگر بیافریند و این بار در آنجا انجام وظیفه کند.

او برای رفتن به جبهه تنها یک مشکل داشت و آن هم رضایت مادرش بود که دلش نمی خواست فرزند عزیزش از کنارش جدا شود و به مسلخ عشق برود، اما ام این بار نیز محمد حمید موفق شد با استناد به سخنان نورانی و گهربار امام خمینی(ره) و عشقی که پدر و مادرش به حضرت امام داشتند، رضایت آنان را جلب کند و به منطقه نبرد اعزام شود.

او همیشه خطاب به پدر و مادرش می‌گفت: درستی دریابند، ای کاروان آهسته ران، کرام جانم می‌رود

آن دل که با خود داشته‌ام با دستام می‌رود

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود»

صفحه ۸
یک‌شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۹۷
۲۲ ذی‌القلعده ۱۴۲۹ – شماره ۳۱۹۷

قافلهٔ شوق (۱۳)

منصور ایمانی

حوالی پنج عصر بود که رسیدیم اهواز. اول اسفند بود، ولی بهار جنوب به نیمه رسیده بود. آفتاب عصرگاهی با زرد نارنجی رو به سرخی‌اش، روی خط افق، چنان رنگ آفرینی پاشیده بود، که چشم برداشتن از آن، کار آدم‌های عاقل بود و از من برنی‌آمد. خاک رنگارنگ خوزستان توی آن ساعت، خیال‌م را تا دشت بی‌انتهای خاطرات جنگ برده بود. در طول جاده، از شوش تا اهواز، کتاب خاطرهایم را ورق زده بودم و تمام نمی‌شد. دایه‌های دیروز، همچون درختی کهنسال، ریشه در اعماقم داشت و شاخ و برگش، دوباره پیش چشمم، به رشت و رویش درآمده بود. نزدیک اهواز، با دین نخلستان‌های انتهای دشت آزادگان، که ۲۸ سال پیش، آوازهایم را در پای نخل‌هایش ریخته بودم، دلم طوفانی شد و چشم‌م تا مرز بغض و باران پیش رفت. دلگتی‌هایم به زمزمه نشسته بود:

ما بچه‌ها مردان شب‌های شبکبیم

مجروح تیر و ترکشیم و بی‌طبیسیم

داخل زرد قناری، زمزمهٔ دلم مثل برنده‌ای کوچک، آهسته از روی لیم برمی‌خاست و در فضای ماشین پر می‌زد و باز روی شاخهٔ دلم می‌نشست. دوستان دور و برم توی مینی‌بوس، زمزمه را که می‌شنیدند، با کنجکاری دنبال برندهٔ ناشناس می‌گشتند، ولی پیدایش نمی‌کردند…»

از حملهٔ سراسری عراق حدود چهار ماه گذشته بود که نیمهٔ اول دی ماه ۵۹ وارد اهواز شدیم. چند روزی در کیلومتر پنج جادهٔ خرمشهر، رختی کارخانهٔ «نورد» جایی به نام «دَبْ خردان» بودیم و بعد از سه چهار ماه، از این نقطه جاکن شدیم و رفتیم پشت پاکان «حمید»، نزدیک امامزاده‌ای که کنار خط آهن اهواز – خرمشهر بود. گنبد بسیار کوچکی داشت که عراقی‌ها با گلوله توپ یا تانک خراش کرده بودند.

اسفند سال ۶۰ منطقهٔ عمومی «دشت عباس»، تپه‌های «میش‌داغ»

گره‌بان را از حومهٔ یادگان حمید، جایی به اسم «آب تیمور» برداشتنند و به عنوان پشتیبان، توی تپه‌های میش‌داغ، موقعیت شهیدبهرتی مستقر کردند. قبل از عملیات فتح‌المبین بود. قرار بود هر وقت که لازم شد، با یکی از یگان‌های عملگندهٔ توی عملیات، جابه‌جا بشویم. بچه‌ها کنار جاده‌ای که به خطوط مقدم و خاک‌ریز تانک‌ها و توپخانهٔ خودی می‌فت، آماده حرکت بودند. اما واحدهای درگیر، چنان روی نیروهای چندملیتی صدام مسلط شده بودند که تا آخر عملیات هم، به حضور ما در خطوط درگیری نیاز نشد…»
از ظهر اولین روز عملیات، کار ما این شده بود که: کنار جاده بااستیم و به اسرای مصری و سوسدانی و عرب‌های آفریقایی و عراقی، خوش‌آمد بگوییم! توی عملیات فتح‌المبین ۱۵۰۰۰ اسیر دشت کرده بودیم.

ی راب این قافله را لطف ازل بدرقه باد

که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام



برای خبرنگار شهید: محسن خزایی

پرواز

در گاهت و خود ضامن اجابت آن شدی.
خدایا رو به تو دارم به عزت و جلالت دعایم
را مستجاب کن.
«بنا فاعفرلنا ذنبنا و کفر عنا
سینائتا و توفنا مع الابرار».

به جبهه حق علیه باطل به اختیار می‌روم تا کفر را نابود کنم و پرچم توحید را در جهان به اهتزاز دارم. این بار از رفتن شسوری دگر دارم گویا ندای هل من ناصر ینصرنی حسینمان به گوش می‌رسد که بباخیزید و خود را در کنار آن حضرت می‌بینم که بسوی پیروزی و شهادت پیش می‌روند. بلی خاندان می‌فرماید:
او مومنین مردان راستگویی هستند که به عهد و پیمان خویش که با خدای خود بسته بودند وفا کردند و عده‌ای از آنان در انتظار شهادتند و هیچ عهد و پیمان خود را تغییر ندادند.

پدر و مادر مهربانم به‌سوی دیار عاشقان، به دیار کربلای حسینی و گویاامید رسیدن به لقاء محبوب میروم. وقت خروج فرا رسیده‌است اما رضایت شما در این امر بزرگ شرط است و از شما می‌خواهم که از این حقیر درگذرید واشتباهات گذشته‌م را به چشم منکم»
حرف از بزم ملی می‌گویم حاضرم آرزوی دیدنت مغفرت نمایند تا شاید از عذاب الهی در امان باشم. ما درم می‌دانم که تو زحمات بسیاری برایم کشیده‌ای و مرا از هر انحرافی در زندگی بازشادی و دائم تذکر دادی که یاد خدا را فراموش نشود ولی در مقابل بی‌احترامی‌های بسیاری بر شما کردم و اکنون می‌خواهم به احترام آن مقام بزرگی که خداوند به شما عطا نموده از این خطاها درگذرید.

هرگه شهید شدم در فقدان فرزند خود بی‌تابی نکنید ولی هرآنقدر دلان سوخت به در گاه خدا

گریه کنید و اشک بریزید و از خداوند پیروزی رزمندگان اسلام و آزادی کربلای حسینی را طلب نمایند و حمد خدای را به‌جا آورید و صابر باشید که این از نشانه‌های ایمان است.

آخرین توصیه شهید:

ای دوستان عزیزم نشنیدید که شهدا راه کربلا را باز کنند ، حرکت کنید بسوی جبهه‌های حق که از این فیض عظمای الهی بی‌نصیب نباشید که دیگر معلوم نیست چنین سرفرادی در تاریخ انقلاب اسلامی پهن شود و به‌راهی ببرد.

و مبادا به خون شهدا خیانت شود و از فرامین امام سرپیچی کنید و در جامعه دست به احتکار و کم کاری بزنید و یا صحنه مساجد و نماز جمعه‌ها را خالی یگذارید
که حضرت بقیةالله الاعظم ارواحنا درمیت و حمد خدای را به‌جا آورید و صابر باشید که این از نشانه‌های ایمان است.

ای دوستان عزیزم نشنیدید که شهدا راه کربلا را باز کنند ، حرکت کنید بسوی جبهه‌های حق که از این فیض عظمای الهی بی‌نصیب نباشید که دیگر معلوم نیست چنین سرفرادی در تاریخ انقلاب اسلامی پهن شود و به‌راهی ببرد.

اسلامی پهن شود و به‌راهی ببرد.